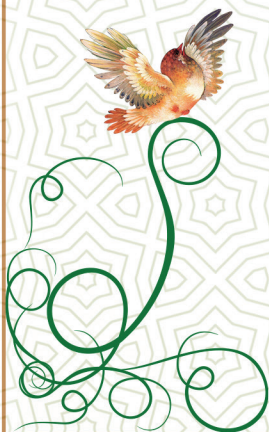


دو فلسفه متضاد در تعلیم و تربیت

دکتر علی شریعتی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شناسنامه

نام اثر: دو فلسفه متضاد در تعلیم و تربیت

نویسنده: دکتر علی شریعتی

تهیه و تنظیم: دفتر نشر و تألیف مرکز بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان

تعداد صفحه: ۲۰

وب سایت: <https://bdf.cfu.ac.ir>

فهرست مطالب

جامعه..... ۴

نظام آموزش و پرورش اجتماعی و انسانی..... ۱۴

ایده آلیسم بر پایه رئالیسم..... ۱۷

مکتب‌های تعلیم و تربیت متعدد است، اما، با نگاهی کلی بر تمامی مکتب‌های تعلیم و تربیت در تاریخ فرهنگ بشری و نیز در عصر حاضر، می‌بینیم که اساساً دو فلسفه متضاد بر این مکتب‌ها حاکم است. هریک از این دو فلسفه تعلیم و تربیت، بر اساس ملاکی که برای تعلیم و تربیت تعیین کرده است، مشخص می‌شود و این ملاک‌ها، خود، عبارتند از نوع نیازهایی که نظام تعلیم و تربیت برای پاسخگوئی بدان‌ها پی‌ریزی می‌شود و در همین‌جا است که هدف تعلیم و تربیت نیز معین می‌گردد. این دو ملاک، عبارتند از:

۱- جامعه ۲- انسان.

نکته اول - چنین می‌نماید که در آغاز بشریت، این دو - که می‌توان یکی را تعلیم و تربیت اجتماعی و دیگری را تعلیم و تربیت انسانی خواند - از یکدیگر منفک نبوده‌اند؛ زیرا مفاهیم مادیت و معنویت، جامعه و انسان، مذهب و تکنیک، ارزش و سود، فلسفه و زندگی، و حقیقت و ملیت ... بهم در آمیخته بوده‌اند و جدائی این مسائل از یکدیگر - در ذهنیت و در عینیت - در طی رشد فرهنگ و تمدن و زندگی اجتماعی و پیدایش تخصص و تقسیم و تنوع در اندیشه، کار، طبقات اجتماعی و نظامهای زندگی و ملیت‌ها ... به تدریج تحقق یافته است.

نکته دوم - هیچگاه نبوده است که تعلیم و تربیت انحصاراً بر یکی از این دو پایه قرار گرفته باشد و در همه دوره‌های تحول تاریخی یک جامعه و نیز در همه جامعه‌های مختلف و ملیت‌ها و مذهب‌های گوناگون، این هر دو عنصر، در فلسفه تعلیم و تربیت وجود داشته است و آنچه تعلیم و تربیت را به اجتماعی و انسانی تقسیم می‌کند، بر اساس اغلبیت است و عامل اقوی و عنصر تعیین کننده.

نکته سوم - در آغاز، تعلیم و تربیت شکل یافته و مدرسی اجتماعی بوده است و رفته رفته، به میزانی که تکامل معنوی و ارزش‌های انسانی، معنویت و ارزش را تشخیص می‌بخشیده و در کنار قدرت و سود، چهره‌ای نمایان و وجودی اصیل بدان می‌داده، عنصر انسانی در تعلیم و تربیت نیرومندتر می‌شده و گاه بر عنصر اجتماعی غلبه می‌یافته است.

نکته چهارم - در مقایسه میان دو مرحله تعلیم و تربیت - متوسط و عالی -

روح غالب بر مرحله متوسط، جامعه‌گرائی و بر مرحله عالی، انسان‌گرایی بوده است؛ بدینگونه که حتی در نظام‌های اجتماعی تعلیم و تربیت.

نکته پنجم - از دو نوع تعلیم و تربیت رسمی و غیر رسمی - یعنی تعلیم و تربیتی که شکل تعیین شده و قراردادی یافته و نظام و مقررات برنامه و زمان و مکان معلوم و معین دارد و تعلیم و تربیتی که فرد، به طور مستمر و غیررسمی و شکل نیافته، محیط اجتماعی و خانوادگی خود، در طول عمر، فرا می‌گیرد از طریق مذهب، مطبوعات، تبلیغات، مطالعه جریان‌های فکری و علمی و اجتماعی و تجربه‌های شخصی و غیره - غالباً در نوع اول، ملاک اجتماعی و در نوع دوم، ملاک انسانی غالب است.

چنین می‌نماید که تمدن‌ها و جامعه‌ها و فرهنگ‌ها - و در نتیجه مکتب‌های تعلیم و تربیت - را در تاریخ، با این دو ملاک می‌توان تقسیم بندی کرد و تعریف. مثلاً در هند، مکتب تعلیم و تربیت، ملاکی انسانی داشته است و در رم، ملاکی اجتماعی، در شرق روح غالب بر تعلیم و تربیت انسانی بوده و در غرب، اجتماعی و در گذشته بیشتر انسانی و در عصر جدید، بیشتر اجتماعی، در قرون وسطای اروپا، انسانی و در تمدن پس از رنسانس، اجتماعی. مقصود از ملاک اجتماعی و ملاک انسانی در تعلیم و تربیت، این است که سیستم تعلیم و تربیت بر اساس رفع نیازمندی جامعه، بنیاد شده یا بر اساس پاسخ‌گویی به نیازهای انسانی.

در این دو بینش، دوفلسفه مطرح است. یکی آنچه غالباً به نام اصالت جامعه خوانده می‌شود و دیگری، در برابر آن، اصالت فرد. در فلسفه اصالت جامعه، جامعه، به عنوان یک وجود مستقل از افرادش تلقی می‌شود که زندگی و خلق و خوی و عادات و سنن و ماهیت و قوانین خاص و حرکات و تحولات

تاریخ و خصوصیات ویژه خود دارد. اما در اینجا، جامعه، مجموعه‌ای از افرادش نیست، بلکه مرکب از افرادش است؛ یعنی شکلی نیست که از تجمع افراد انسانی فراهم آمده باشد، بلکه واقعیتهای قائم بالذات و پیکره‌ای است که افراد انسانی، سلول‌های آن به شمار می‌روند. در چنین تلقی‌ای، جامعه دارای نیازها، مصالح و قوانین رشد مستقلى از فرد دارد و بنابراین، چه بسا که مغایر با او. در فلسفه اصالت فرد، برعکس، این فرد است که اصالت دارد و مقصود از فرد، در اینجا، انسان است؛ زیرا جوهر انسانی یا انسان واقعی در فرد است و جامعه وجودی اعتباری است.

بحث اصالت جامعه یا اصالت فرد که در قرن نوزدهم یکی از جنجالی‌ترین مباحث علمی و ایدئولوژیک بود، امروز در جامعه شناسی علمی متروک است و جای خود را به بحث اصالت جامعه شناسی و اصالت روانشناسی داده است و جنگ میان این دو در قلمرو انسان. در اینجا، مجالی برای پرداختن به این نزاع نیست ولی آنچه در بحث تعلیم و تربیت، نمی‌توان از آن یاد نکرد این است که این دو جبهه، هر یک دارای ارزشی هستند و وضعی.

در مکتب اصالت جامعه، روح فرد گرایی که آفت نوع است و بیماری زندگی اجتماعی، تضعیف می‌شود و چون فرد انسانی، به هر حال، یک موجود اجتماعی است و انسان، جز در اجتماع، واقعیت ندارد، چه فرد انسان، بیرون از جامعه، یک جانور است و نوع انسان، بیرون از جامعه، یک کلی ذهنی؛ بنابراین همه چیز در خدمت اجتماع، در حقیقت، یعنی همه چیز در خدمت انسان؛ چون درست است که جامعه وجودی است مستقل از افرادش؛ ولی عملاً آنچه به سود یا زیان جامعه است، شامل اکثریت افراد می‌شود و بنابراین رها کردن

صلاح جامعه برای تکیه بر صلاح افراد، بالمآل، رها کردن صلاح اکثریت می شود و تأمین صلاح اقلیت، اقلیتی که می توانند در جامعه عرض وجودی کنند و در زیر پوشش زیبای حقوق انسانی، صاحب هر حقی شوند و جامعه را در خدمت خویش آورند.

چنانکه در لیبرالیسم غربی می بینیم که آزادی های فردی غالباً در انحصار افرادی است که توانایی دارند؛ چه، همیشه افرادی سود می برند که دارای سرمایه اند؛ زیرا وقتی میدانی، بی هیچ قید و شرطی، برای تاختن آزاد باشد، کسانی همیشه پیش اند که سواره اند و پیاده همیشه عقب است و در این مسابقه آزاد، پامال و از سوی دیگر، در مکتب اصالت جامعه یکی از شریف ترین و متعالی ترین ارزش های انسانی به ضعف می گراید و در جبر حاکم بر جمع قربانی می شود و آن، شکوفایی و رشد آزاد و متنوع استعداد های انسانی است و بیماری قالب ریزی و استاندارد شدن انسان و در نتیجه، تبدیل انسانها به مهره های ریخته شده و بکار آمد ماشین عظیم اجتماع و تغییر ماهیت فرد، از یک انسان - که چون ماهی آزاد در رودخانه فطرت (در فلسفه لائوتسو)، بسوی دریا شناور است - به یک عضو - که همچون حلقه ای در شبکه روابط جبری و قوانین وضعی (در فلسفه کنفوسیوس) - جامعه گرفتار و ثابت.

انسان ها، نه همچون پرندگان در فضا، ماهیان در دریا و گیاهان در صحرا، در جولانگاهی بی دیوار، محیطی سیال و بانوازش آفتاب، بر پهنه زمین، که همچون آجرهایی در یک بنا به کار رفته اند. یک انسان خوب، همیشه یک عضو خوب نیست؛ زیرا جامعه، یک عنصر متعادل منظم و مطیع و محافظه کار و متعصب و پشت کاردار ورزیده را بهتر می پذیرد تا یک روح پر تپش

عصیانگری که در هیچ قالبی نمی‌گنجد و بیشتر راه جوی است تا سر به راه. جامعه به منطق بیشتر تکیه دارد تا به نبوغ و به وحدت بیشتر تا تنوع و به سنت بیشتر تا به بدعت"، و به تابع بیشتر تا متغیر....

و این است که می‌بینیم در جامعه متمدن و پیشرفته امروز غرب، استعداد های متوسط روی کارند و نبوغ‌ها، در حاشیه، کنار. چه قدر غیر مترقبه می‌نمود و عجیب که آندره مالرو، در کابینه ژنرال دوگل پست وزارت امور فرهنگ را گرفته بود. این پدیده غیر طبیعی هم از نظر حکومت خلاف انتظار بود که چگونه مالرو را پذیرفته است و هم از نظر مالرو که چرا رفته است؟

در روسیه شوروی - از اوائل قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم - که هنوز تمدن صنعتی و نظام اجتماعی قدرت و حاکمیت کنونی را نداشت، پرورشگاه پربرکت و بارآور نبوغ‌های بزرگ و شخصیت‌های استثنائی بسیاری بود، در همه زمینه‌ها، از سیاست گرفته تا موسیقی و شعر و امروز که جامعه قدرتی استثنائی و شخصیتی قوی و حاکم یافته، می‌بینیم که در رأس آن، بجای لنین‌ها و تروتسکی‌ها، دیپلمات‌ها و بوروکرات‌ها چهره نموده‌اند و در متن تمدن و فرهنگ آن، بجای تولستوی‌ها و پوشکین‌ها و چخوف‌ها و گورکی‌ها و داستایوسکی‌ها و چایکوفسکی‌ها و چرنیفسکی‌ها و... چند هزار فارغ التحصیل دارای دیپلم رسمی و عضوکنگره نویسندگان و عضو آکادمی هنر.

و این است که امروز - با اینکه دنیای سوم مظهر انحطاط فرهنگی و جهل است و غرب مثل اعلای ارتقاء فرهنگی و علم - در شرایط آزاد، طبیعی است که فیلسوف عمیق و عارفی ربانی چون رادها کریشنان رئیس جمهور هند فقیر باشد و محقق بزرگی چون ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگش و شاعر نابغه‌ای چون

سنقرور رئیس جمهور چاد عقب مانده افریقایی و جامعه شناس متفکری چون جو موکنیا تا رهبر کنیا و روحانی برجسته ای چون ماکاریوس رئیس جمهور قبرس منحنط و چهره تابناک شعر و هنر مرقی آمریکای لاتین چون پابلو نرودا، سفیر شیلی در فرانسه و بسیاری از روشنفکران بر کرسی سیاستمداران، در حالیکه به خواب و خیال، با شوخی و طنز می ماند اگر کسی تصور کند که روزی مثلاً سارتر به جای پمپیدو نشسته باشد و راسل به جای هیت و جان اشتین بک و ارنست همینگوی، بجای جانسون و آیزنهاور در کاخ سفید و هایدگر و یاسپرس، به جای بانسل و برانت.

در گذشته های دور نیز چنین بوده است. رهبران انقلابی و خلاق تاریخها و تمدن ها و برافروزنده عشقها و ایمان ها یعنی پیامبران، غالباً از اعماق بیابان های بی آبادی و از میان توده های بی تمدن سر زده اند. ابراهیم، شاگرد یک بت تراش از قبیله گمنام آرامی های منحنط، بنیانگذار بزرگ ترین انقلاب بت شکنی می شود و نهضت توحید و بنای فرهنگ عمیق سامی و موسی، چوپانی آواره از صحرای فقر سینا، بر مصر متمدن می سازد و تمدن یهود را پی می ریزد و مسیح، جوان پابرنه ای از میان قومی اسیر، در ناصره، طلوع می کند و رم را تسخیر می نماید و محمد، چوپانی که در قراریط گوسفندان مردم مکه را می چرانند و از تعلیم و تربیت محروم است و امی است، ناگهان از قلب تافته و سینه خشک و سوخته، صحرایی که تمدن در آن زندگی نمی تواند کرد، ناگهان بر جامعه های بزرگ زمین می تازد و بزرگترین تمدن های بشری را دگرگون می سازد و برای تاریخ، طرحی دیگر می افکند.

چرا این تمدن سازان بزرگ، از سرزمین های وحشی سر می زنند و نه از شهرهای

متمدن و روئیده بدویت و صحرایند و نه پروردهٔ جامعه و دانشگاه و آکادمی‌ها، بزرگ‌ترین شاهکارشان، پرورش معلم اول است و معلم ثانی.

در اینجا، طبیعتاً کشیده می‌شویم به همان کشاکش دیرینی که در طول تاریخ وجود داشته است، از زمان لائوتسه و کنفوسیوس در چین بیست و شش هفت قرن پیش، تا عصر روسو و ولتر در فرانسه عصر جدید و حتی جهان امروز، به نام‌های اگزیستانسیالیسم و سوسیالیسم، اندیویدوالیسم و کلکتیویسم، اومانیزم و فاشیسم، سوسیولوژیسم و پسیکولوژیسم [جامعه‌شناسی و روان‌شناسی]، ابژکتیویسم و سوپژکتیویسم و ایده‌آلیسم و رئالیسم...

می‌بینیم که در اصالت جامعه، انسان قربانی می‌شود و انسانیت به زنجیر گرفتار می‌گردد و مهره ماشین می‌شود و عضو اداره و حلقه سلسله و بالاخره ابزاری که ارزشی اعتباری دارد و وجودش، به اندازه‌ای که در جامعه و برای جمع معدوم است، اصیل و ارزشش به مقداری که در محیط، سودمند است، ارجمند و به خود هیچ است و به هیچ نمی‌ارزد و در اصالت فرد، جامعه قربانی می‌شود و هر کسی در دایره بسته خودگرایی، رها و در گسیختگی از جمعیت، جدا و در خلوت حصار فردیت و استقلال خویش، تنها و بالاخره، در اسارت زندان خویش، از پیوند با دیگران آزاد.

نظریه معروف دورکیم که در جامعه‌های قدیم و جامعه‌های سنتی و مذهبی، سوسیالیسم قوی بوده و هر چه به عصر جدید نزدیک‌تر می‌شود و صنعت و عقل و استقلال شخصیت و بینش منطقی و حقوق فردی بیشتر جای سنت و تعصب و ایمان و احساس و وجدان را می‌گیرد، اندیویدوالیسم چیره. مقصود از سوسیالیسم در زبان دورکیم روح جمعی حاکم بر یک گروه اجتماعی است

که در آن، هر فردی، خود را پیوسته متعصب جمع می‌یابد و جمع دارای یک وجدان گروهی مشترک (یک خانواده سنتی، یک قبیله، یک امت مذهبی، یک جامعه متعصب قومی و ملی = جامعه‌های قدیم) و در برابر، اندیویدوالیسم وی مقصود حالت استقلال فردی و احساس وجود قائم بالذات و خودآگاه آحاد انسانی است که با بینش منطقی و عقل حسابگر خویش، مقدسات و تعصبات را تجزیه و تحلیل می‌کند و در نتیجه به عدم تقدس و تعصب می‌رسد و به میزان رشد شعور، قوت وجدان در او ضعیف می‌شود و روح ملی و اجتماعی مشترک که با سنت‌ها و پیوندها و احساس‌ها و ارزش‌ها شیرازه بسته است، مغلوب روح فردی می‌گردد. حقیقت پرستی محکوم واقعیت بینی و ایده آلیسم قربانی رئالیسم و احساسات که خود را به سوی دیگرها و دیگران می‌کشد، فدای عقلی که دیگرها و دیگران را به سوی خود می‌کشاند و جاذبه‌های مبهم قداست‌ها و شکوه زیبایی‌های دور روحانی و پیوندهای وصف ناپذیر عاطفی را در لای انگشتان تحلیل، تجزیه می‌کند و توصیف و تشریح و تحلیل منطقی و در نتیجه بر آن‌ها که همیشه محکوم مطلق آنها بوده، حاکم می‌شود.

مثلاً احساس وطن پرستی، روح مقدس و جاذبه غریزی نیرومند شورانگیزی است که فردیت را در خود چنان حل می‌کند که میل و حتی عشق به مرگ را به خاطر آن در او برمی‌افروزد؛ زیرا وطن برای وی قطعه‌ای ازین کره خاکی نیست، در چشم فردوسی وطن خاکش از زراست، سنگریزه‌اش همه گوهر است و هنر تنها در این سرزمین می‌روید و طبیعی است که احساس کند: «چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد» ولی، سعدی این احساس عاشقانه را با استدلال عاقلانه تحلیل می‌کند و نتیجه می‌گیرد که: «سعدیا حب وطن گر

چه حدیثی است درست نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم» زیرا وی با تحلیل عقلی به اینجا رسیده است که ارزش وطن و برتری آن بر سرزمین‌های غربت، از این است که فرد در آنجا می‌تواند خوبتر زندگی کند و در آن آزادی باشد و کسی را با کسی کاری نباشد و چون انسان‌ها در سرزمین آبا و اجدادی و زادگاه آشنای خویش می‌توانسته‌اند بهتر از شهر و دیار بیگانه زندگی کنند، وطن برایشان تقدس یافته و بر غربت برتری و بنابراین، هر وقت نتوان در وطن خوب زیست، وطن فلسفه وجودی و علت حرمت و قداستش را از دست می‌دهد؛ چه، وطن برای زندگی است و هرگاه زندگی در وطن میسر نشد، باید در سرزمین دیگر توطن کرد که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار. در حالیکه برای فردوسی، زندگی برای وطن است و در نتیجه، برای ماندن وطن، اگر تمامی مردم وطن مرگ را انتخاب کند، کاری کرده‌اند که وظیفه اقتضا کرده است.

نکته اساسی‌ای که در نظریه دورکھیم باید یاد آوری کنم، این است که قضاوت جامعه شناسانه وی درست است که روح اجتماعی (سوسیالیسم) در سیر جامعه به سوی پیشرفت عقلی و اقتصادی و مدنیت صنعتی و علمی، به سوی تحول به روح انفرادی (اندیویدوالیسم) پیش می‌رود؛ ولی این منحنی در رابطه عاطفی میان انسان‌ها صادق است و افراد، در جامعه متحول از حالت سنتی قدیم به عقلی جدید، از درون با هم بیگانه می‌شوند و بریده از هم و در لاک تجرد و تنهایی خود می‌خزند و در برابر روح مشترک جامعه، استقلال می‌گیرند و شخصیت می‌یابند و گرنه، از برون، یعنی در رابطه عینی، منحنی دورکیم، در جهت کاملاً معکوسش صدق می‌کند؛ یعنی جامعه به میزانی که از صورت جامعه‌های سنتی، قبیله‌ای، مذهبی و بسته قدیم به صورت

جامعه‌های مدرن، اقتصادی، عقلی و باز فعلی پیش می‌آیند، استقلال زندگی فردی ضعیف و سلطه نظام اجتماعی و پیچیدگی روابط جمعی و نیاز و اتکاء به جامعه قوی‌تر می‌گردد؛ یعنی، در مسیر تحول و تکامل جامعه‌ها بسوی مدرنیسم، انسان‌ها از درون تنهاتر می‌شوند و از برون اجتماعی‌تر. این است که نظریه تضاد انسان و جامعه - در نظام‌هایی که بر پایه اصالت یکی و فرعی تلقی کردن دیگری استوار است - در همه جامعه‌های بشری عملاً صادق است و در جامعه پیشرفته غربی - علیرغم احیای روح فردی و تضعیف سوسیالیسم دورکیمی - می‌بینیم که از نظر عینی و عملی این جامعه است که بر فرد سلطه جبارانه گرفته است و فرد - این انسان جدا مانده غریبه تنها و بی‌پیوند - همچون مگسی در شبکه پیچیده عنکبوت بروکراسی و تکنوکراسی اسیر است و خود آگاه‌ترین انسان در آن تنها می‌تواند بنالد. آنچه فلسفه اگزیستانسیالیسم، هنر پوچ و ادبیات عصبانی جدید را توجیه می‌کند.

🔸 نظام آموزش و پرورش اجتماعی و انسانی

تعیین یکی از این دو ملاک - جامعه یا انسان - برای کسانی که به تعلیم و تربیت می‌اندیشند و به ویژه برای کسانی که در آن مسئولیت دارند، ضروری است؛ زیرا قبل از هر چیز، برای بنیاد سیستم تعلیم و تربیت به خصوص در مرحله عالی، باید یکی از این دو را به عنوان سنگ زیرین بنا و عامل تعیین کننده روح، فلسفه، جهت و هدف‌های اساسی آن انتخاب کند.

در اینجا، فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی را - که موضوع این رساله است و نیز پایه تمدن و فرهنگ و اخلاق جامعه تاریخی و سنتی ما - با فلسفه تعلیم و تربیت غربی - که فلسفه حاکم بر فرهنگ جدید است و ما اکنون در قبال آن جبراً قرار گرفته‌ایم و ناچاریم نسبت بدان تصمیم بگیریم، مقایسه می‌کنیم و اکنون که اساس بحث به تفصیل بیان شده است، خصوصیات دو مکتب را فشرده و سریع یاد می‌کنیم و از شرح و بسط آن چشم می‌پوشم.

۱- در فلسفه تعلیم و تربیت غربی، جامعه موضوع اصلی است و در فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی، انسان.

۲- تعلیم و تربیت غربی، در طلب قدرت است (به گفته فرانسویس بیکن درباره شعار جدید علم)؛ تعلیم و تربیت اسلامی، در طلب حقیقت. (شعار علم قدیم که بیکن محکوم می‌شمرد و ناممکن)

۳- تعلیم و تربیت غربی، نتیجتاً به سوی تکنولوژی متمایل است و متکی. تعلیم و تربیت اسلامی به سوی ایدئولوژی.

۴- تعلیم و تربیت غربی به سوی سود و تعلیم و تربیت اسلامی به سوی ارزش.

۵- تعلیم و تربیت غربی به سوی آموزش و تعلیم و تربیت اسلامی به سوی

پرویش.

۶- تعلیم و تربیت غربی به سوی رفتار اجتماعی و تعلیم و تربیت اسلامی به سوی اخلاق انسانی.

۷- در تعلیم و تربیت غربی انسان وسیله است برای نیاز جامعه و در تعلیم و تربیت اسلامی انسان هدف است و نیاز جامعه، وسیله.

۸- در تعلیم و تربیت غربی شعار آسایش و سعادت است و در تعلیم و تربیت اسلامی شعار زیبایی و کمال.

۹- در تعلیم و تربیت غربی هدف تأمین لیاقت در انسان است و در تعلیم و تربیت اسلامی هدف تأمین فضیلت در انسان است.

۱۰- در تعلیم و تربیت غربی پراگماتیسم روح حاکم است و در تعلیم و تربیت اسلامی رادیکالیسم روح حاکم است.

۱۱- در تعلیم و تربیت غربی جهت گیری آزاد است و در تعلیم و تربیت اسلامی جهت گیری متعهد.

۱۲- در تعلیم و تربیت غربی، بینش واقع گرایی (رنالیسم) است و در تعلیم و تربیت اسلامی ایده آل گرایی.

۱۳- تعلیم و تربیت غربی رسالتش توجیه انسان در نظام جامعه و تعلیم و تربیت اسلامی توجیه انسان در نظام خلقت.

۱۴- در تعلیم و تربیت غربی گرایش به سوی تمدن است و در تعلیم و تربیت اسلامی به سوی فرهنگ.

۱۵- تعلیم و تربیت غربی سازنده اجتماع است و تعلیم و تربیت اسلامی سازنده امت.

۱۶- تعلیم و تربیت غربی براساس بودن انسان استوار است و تعلیم و تربیت اسلامی براساس شدن انسان.

۱۷- تعلیم و تربیت غربی زیربنای فکری علم است (دانش، اطلاع، علم واقعیت)؛ تعلیم و تربیت اسلامی زیربنای فکری حکمت است (بینش، سوفیاء، روشن بینی، علم هدایت).

۱۸- تعلیم و تربیت غربی رشد جهان آگاهی است و تعلیم و تربیت اسلامی رشد خودآگاهی.

۱۹- تعلیم و تربیت غربی نتیجتاً انسان مقتدر می سازد و تعلیم و تربیت اسلامی انسان خوب.

۲۰- تعلیم و تربیت غربی جامعه متمدن می سازد و تعلیم و تربیت اسلامی انسان متمدن می سازد.

۲۱- تعلیم و تربیت غربی کسب تسلط بر طبیعت محیط است و تعلیم و تربیت اسلامی کسب تسلط بر طبیعت خویش.

۲۲- تعلیم و تربیت غربی انسان را در خدمت خویش، به صلاح جامعه قرار می دهد و تعلیم و تربیت اسلامی انسان را در خدمت جامعه، به صلاح خویش قرار می دهد.

۲۳- تعلیم و تربیت غربی در تقویت و حفظ آنچه هست (علم بیان می کند)، می باشد و تعلیم و تربیت اسلامی در خلق و پرورش آنچه باید باشد (دین بیان می کند).

❧ ایده آلیسم بر پایه رئالیسم

در عین حال، این نکته را باید یادآوری کرد که بر خلاف آنچه ظاهراً ممکن است از این مقایسه نتیجه گیری شود و نیز بر خلاف آنچه امروز به نام تعلیم و تربیت اسلامی در علوم قدیمه و مدارس دینی ما وجود دارد، در تعلیم و تربیت اسلامی، هم نظراً - یعنی آنچنان که اسلام طرح کرده است و مکتب و جهان بینی اسلامی اقتضا دارد - و هم عملاً - یعنی آنچنان که مسلمین در عصر تمدن اسلامی بدان عمل کرده اند و در دانشگاه های اسلامی ما رسم بوده است؛ طبیعت گرایی، جامعه گرایی و به طور کلی واقع گرایی، نه تنها متروک نبوده است که به شدت بدان تکیه می شده است.

محتوای قرآن و حتی اسامی سوره های قرآن حاکی از این است که اسلام اولیه، دارای بینشی عینی، گرایشی شدید به طبیعت مادی و تکیه بسیاری بر محسوسات و جزئیات دارد. چنین خصوصیتی در گفتار و رفتار شخص پیغمبر و نیز در شخصیت اسلامی اصحاب نمونه یا پروردگان ممتاز اسلام و اساساً در فقه، اخلاق و جامعه و تمدن اسلامی کاملاً پیدا است.

در تعلیم و تربیت اسلامی نیز چنین خصوصیتی نظراً و عملاً مشهود است. در حوزه های علمی اسلامی، تفکیک میان علوم مذهبی و علوم غیرمذهبی - که اصطلاحی جدید است و ترجمه فرنگی، همچون روحانی و غیرروحانی - که اصطلاحی است متأخر و حتی متعلق به پس از مشروطیت و آن هم فقط در فارسی و ترجمه اصطلاح مسیحیت است، اساساً سابقه ندارد. کلیه رشته های علوم، از طبیعی و ریاضی و نجوم و طب و ادبیات، از فلسفه یونانی تا موسیقی علمی، در حوزه های علوم اسلامی تدریس می شده است و این سنت تا پیش

از ورود فرهنگ جدید در مدارس ما زنده بوده است. چنانکه ماسینیون، ویل دورانت، پروانسال، لوبون و جورج سارتن و نویسندگان میراث علم و غالب اسلام شناسان و حتی مورخان تاریخ علوم معترف اند، علوم تجربی و حتی متد حسی و مشاهده عینی و تجربه و تشریح فیزیولوژیک در مراکز تدریس و تحقیق اسلامی ابتکار شده است و رابطه تمدن و علوم جدید با اسلام و نقش اسلام از نظر فکری، علمی و اجتماعی و آموزشی و نیز اقتصادی و طبقاتی، در پایان دادن به قرون وسطی، زوال فئودالیسم و مرگ اسکولاستیک و بیداری فکری و استقلال و عصیان در برابر سلطه کلیسا و مرکزیت استبدادی علم و عقل و رشد بورژوازی تجاری و ایجاد رنسانس و تغییر متد تفکر و تحقیق علمی از شکل قیاسی و ذهنی و کلی بافی به استقرائی و عینی و تجربی و حتی الهام بیکن از دانشمندان اسلامی واقعیاتی است که امروز از سطح ادعا و فرضیه و مساله خارج شده است و به صورت حقایق مسلم علمی و تاریخی تدریس می شود. به عنوان نمونه، کافی است اشاره کنم که حتی در اوایل قرن دوم، عصر امام صادق، یعنی پیش از آنکه نهضت علمی زمان عباسیان در اسلام به وجود آمده باشد و فلسفه و علوم یونانی و ایرانی و اسکندرانی و سریانی... به فرهنگ اسلامی وارد شده باشد، در شهری دورافتاده از مرکز تمدن و علوم و قدرت سیاسی اسلامی، یعنی مدینه و در مسجد پیغمبر و در حوزه درس امام صادق، فقیه بزرگ خاندان پیغمبر، بزرگ ترین چهره علمی قدیم در شیمی - که پدر شیمی قدیم لقب دارد، در برابر لاوازیه پدر شیمی جدید - فارغ التحصیل حوزه علمی مسجدالنبی است و شاگرد ممتاز امام بزرگ مذهبی.

اما آنچه فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی را از تعلیم و تربیت جدید جدا

می‌کند این است که علوم طبیعی، بینش مادی و واقع‌گرایی و تکیه بر زندگی عینی و نیاز اجتماعی، نه بالذات و بالاستقلال و به عنوان هدف؛ بلکه در نظام کلی‌ای مطرح بوده است که بر بنیاد جهان بینی توحیدی، ایدئولوژی انسان‌گرایی و جهتی‌گائی که آفرینش جهان و فطرت انسان تعقیب می‌کند پی‌ریزی شده است؛ بدینگونه که نه همچون مکتب‌های ایده‌آلیستی شرقی و مذهبی که مادیت را مطلقاً نفی می‌کنند و نه همچون مکتب‌های کمونیستی و کاپیتالیستی جدید که بر ماتریالیسم و حتی اکونومیسم مبتنی‌اند و آن را اصل و هدف تلقی می‌نمایند؛ اسلام، این مکتب میانه‌ای که نه شرقی است و نه غربی، درختی که پایه در زمین دارد و شاخه در آسمان، در این تضاد همیشگی نظام‌ها و اندیشه‌ها، راه حلی بدیع ارائه داده است و شعاری در میانه دو قطب متخاصم ایده‌آلیسم و ماتریالیسم، که بر خلاف ایده‌آلیسم، مادیت را اصل می‌داند و بر خلاف ماتریالیسم، هدف نمی‌داند.

بلکه بر نردبان مادیت، انسان را به صعود بر بام بلند آفرینش، به سوی مطلق، خدا، دعوت می‌کند و زندگی معنوی را بر بنیاد زندگی مادی بنا می‌سازد و شعار پیامبر که "هر که معاش ندارد، معاد ندارد" این است و سخن پرورده او، ابوذر، که "هرگاه فقر از دری وارد می‌شود، دین از در دیگری بیرون می‌رود" و چنین است که انسان، نه همچون هند، در جستجوی تعالی روح، به ذلت فقر گرفتار می‌شود و نه همچون غرب، در طلب رفاه، قربانی اقتصاد و در جامعه‌ای متمدن، انسانی وحشی؛ بلکه چنانکه پیامبر آرزو می‌کرد، انسانی می‌شود پارسای شب و شیر روز و در جامعه‌ای، آنچنانکه قرآن طرح آن را داده است، در حصاری از کتاب، ترازو و آهن.

باید در سراسر ایران با پاکسازی آموزش و پرورش از آثار فرهنگ استعماری، محیطی به وجود آورید که اطفال ما را شیربچگانی که همیشه پشت جبهه مقاومت علیه آمریکا و صهیونیست و سایر چپاولگرهای شرق و غرب نشسته‌اند، تربیت کنید و مطمئن باشید که خمینی تا قطع ریشه‌های استعمار چپ و راست همسنگر شماست؛ و رسالت اسلامی هر فرد مسلمان تا مرگ ادامه دارد، چشم امیدم به شماست.

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته.

روح الله الموسوی الخمينی

۳۰ بهمن ۱۳۵۷- پیام رادیو تلویزیونی به مسئولان آموزش و پرورش



دفتر نشر و تألیف مرکز

بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان

